



دارآمد:

از آن هنگام که در سال‌های نخستین جوانی با معرفی و توصیه امام، طالقانی را شناخت، دل در گرو اندیشه و عمل او نهاد. بدانگونه که در دادگاه و زندان و سفر، مصاحب او بود. حاصل این مجالست و تلمذ طولانی، انبوهی از آموزه‌ها و خاطراتی است که حتی گفت و شنود طولانی ما نیز نتوانست تمامی آنها را در بر گیرد. با سپاس از جناب سید محمد صادق طباطبائی که با ما به گفت و گو نشستند.

جلوه‌هایی از سلوک فرهنگی و سیاسی آیت الله طالقانی « در گفت و شنود شاهد یاران با سید محمد صادق قاضی طباطبائی

تلاش او متوجه همه جهان اسلام بود...

یادم هست آیت‌الله طباطبائی هم که در قم تفسیر می‌گفتند، با مشکلات عدیده ای روبرو می‌شدند. گاه از ایشان خواسته می‌شد که جلسات تفسیر را تعطیل کنند. سال‌ها قبل از آن، حتی در مورد درس عرفان و اخلاقی که مرحوم امام در مدرسه فیضیه می‌فرمودند، نزد بعضی از آقایان سعایت شده بود و امام در زمان آیت‌الله بروجردی، این درس را تعطیل کردند. مرحوم طالقانی شاید اولین شخصیتی بودند که در تهران باب رویکرد به قرآن را باز کردند. قبل از ایشان جلسات تفسیر در تهران بود، ولی رونق جلسات ایشان را نداشت، چون ایشان در جمع روشنفکران تدریس می‌کردند و پای ایشان به دانشگاه باز شده بود، در حالی که تا آن زمان هیچ‌یک از مفسرین به دانشگاه راه پیدا نکرده بودند و ایشان شخصیت منحصر به فردی در این زمینه بود. بعدها مرحوم آقای مطهری و دیگران به دانشگاه رفتند، اما کمتر به تفسیر پرداختند. بیشتر به موعظه و خطابه پرداختند و تفسیرشان خیلی کم بود. آشنایی من با مرحوم آیت‌الله طالقانی به این نحو شروع شد و بعدها هم در زندان شماره ۴ قصر در خدمت ایشان بودیم که واقعاً ایام خوش زندگی من آن زندان بود و بسیار بهره بردم. به قول سعدی حال من چنین بود که، «من آزادی نمی‌خواهم که با یوسف به زندانم». تمام اوقاتش درس بود و کلاس بود و حتی مکالماتی که با ایشان و افراد دیگر داشتیم، در ساختن انسان برای آینده بسیار مفید و مؤثر بودند.

با توجه به مراداتی که هم با حضرت امام و هم با مرحوم آیت‌الله طالقانی داشتید، از ارتباط بین آن دو اگر خاطراتی دارید، نقل کنید.

مرحوم آیت‌الله طالقانی از شاگردان آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری و آیت‌الله آسید محمد حجت در قم بودند. آن زمان‌ها حوزه تازه تأسیس شده بود. حوزه قم در سال ۱۳۴۰

می‌کردند و جا هم باز کرده بود. البته ایشان با مخالفت‌های عدیده‌ای هم روبرو بودند.

آیا از این مخالفت‌ها خاطراتی هم دارید؟

خاطرات چون ممکن است به اسامی اشخاص برگردد، از این امر پرهیز می‌کنم، ولی همان حرف‌هایی بود که به مرحوم علامه طباطبائی هم می‌زدند و می‌گفتند چرا فقه و فقاقت را رها کردید و به تفسیر پرداختید. خدا رحمت کند آیت‌الله خونی را در نجف. یک بار در نجف که درباره تفسیر آیت‌الله طباطبائی نزد ایشان صحبت شده بود، گفته بودند، «آقای طباطبائی مرجعیت را به خاطر قرآن رها کرده و به تفسیر پرداخته». یعنی این قدر تفسیر گفتن در حوزه‌ها شاق بوده.



امام فرمودند به تهران می‌روید، آقای طالقانی در مسجد هدایت هستند و تفسیر قرآن می‌گویند؛ محفلشان را درک کنید. من که به تهران آمدم و مقیم شدم، واقعاً در اینجا آشنایی نداشتم. بر حسب اطلاعی که از مرحوم امام گرفته بودم و تفحصی که کردم، مسجد هدایت را پیدا کردم. آمدم و دیدم آقا شب‌های جمعه جلسه تفسیر قرآن دارند و بدون اغراق در همان جلسه اول جذب ایشان شدم.

از آشنایی خود با مرحوم آیت‌الله طالقانی خاطراتی را ذکر کنید.

آغاز آشنایی بنده با ایشان به سال ۴۲ و آغاز نهضت حضرت امام برمی‌گردد. من از طریق امام با مرحوم آیت‌الله طالقانی آشنا شدم. علتش هم این بود که ما در منزل امام زیاد تردد داشتیم و زیاد با ایشان صحبت می‌کردیم. اساساً من در کار محضرداری به توصیه امام آمدم و ایشان فرمودند اخوی ما (آقای پسندیده) هم محضر دار است و چه کسی بهتر از شماها؟ هیچ خوف نداشته باشید و سراغ این جور کارها بروید. بعد فرمودند به تهران می‌روید، آقای طالقانی در مسجد هدایت هستند و تفسیر قرآن می‌گویند؛ محفلشان را درک کنید. من که به تهران آمدم و مقیم شدم، واقعاً در اینجا آشنایی نداشتم. بر حسب اطلاعی که از مرحوم امام گرفته بودم و تفحصی که کردم، مسجد هدایت را پیدا کردم. آمدم و دیدم آقا شب‌های جمعه جلسه تفسیر قرآن دارند و بدون اغراق در همان جلسه اول جذب ایشان شدم.

ایشان چه ویژگی‌هایی داشتند که شما جذب کردند؟ معمولاً مجالس، مجلس موعظه و خطابه هستند، ولی مجلس ایشان واقعاً مجلس تفسیر بود. خیلی‌ها از تفسیر گفتن گریزانند. الان هم «تفسیرگو» در ایران زیاد نداریم و اگر بگوییم که به اندازه انگشتان دست هستند، اغراق نکرده‌ایم. چه در تهران و چه در قم. در قم که آیت‌الله جوادی آملی تفسیر می‌گویند، گاهی اوقات هم آقای قرائتی که بیشتر شرح می‌دهند تا تفسیر و در تهران در سال‌های اخیر آیت‌الله ضیاءآبادی تفسیر می‌گفتند و اخیراً مجلسشان تعطیل شده است. مرحوم آیت‌الله طالقانی از همان ابتدا فهمیده بودند که رمز مشکلات جامعه ما، دوری از قرآن است و لذا به رویکرد به قرآن خیلی زیاد اهمیت می‌دادند و برای این امر تلاش

بازرگان، دکتر سحابی و داریوش فروهر، احمدعلی بابایی، مرحوم ابوالقاسم وکیلی، مرحوم طاهری و عده‌ای دیگر.

از جریان دادگاه چه خاطراتی دارید؟

قره‌باغی که بعدها رئیس ستاد مشترک ارتش شد، آن موقع رئیس دادگاه اینها بود. من با مرحوم آقای طبیبی شبستری در دادگاه بودیم. مرحوم آیت‌الله طالقانی در موقع ورود هیئت رئیسه قیام نمی‌کردند. مرحوم آقای طالقانی می‌گفتند ما دادگاه را به رسمیت نمی‌شناسیم. من و آقای طبیبی هم بلند نشدیم و ما را از دادگاه اخراج کردند. ما نگران بودیم که از فردای آن روز به اجازه ورود ندهند که معلوم شد که این طور نیست. در دادگاه نماز جماعت داشتیم و آقای طالقانی امام جماعت بودند و با مشکلات زیادی هم اجازه این کار را می‌دادند. بعد از این محاکمه بود که آقای قره‌باغی درجه گرفت و رفت به طرف گرگان و بعد هم فرمانده شد و مدارج ترقی را طی کرد، چون خیلی‌ها حاضر به محاکمه اینها نبودند. معلوماتشان هم اجازه نمی‌داد. بنده خودم که محاکمه می‌شدم، رئیس دادگاه همین آقای قره‌باغی بود. یکی از اتهاماتم این بود که کتاب‌های مرحوم جلال آل احمد را از خانه ما گرفته بودند و یکی از آنها «حسی در میقات» بود که وکیل مدافع من که یک افسر ارتش بود و البته وکیل تسخیری بود، گفت: «تیمسار! ریاست دادگاه! از منزل ایشان کتاب «حسی در میقات» گرفته شده که جلوی دانشگاه فراوان به فروش می‌رسد.» که آقای قره‌باغی زد روی زنگ و گفت: «این حسنی در میقات نیست و حسی در میقات است.» بعد که آمدیم به زندان، این برای خودش لطفه‌ای شد.

از خاطرات زندان بگویید.

ایشان در زندان مرتباً تدریس و موعظه‌اش را داشتند. قرآن درس می‌دادند.

مشکلی نداشتند؟

چرا، فراوان مشکل داشتند، اما همه را به جان می‌خریدند. به عنوان مثال مرحوم طبیب را که شهید کردند، صبح که صدای تیر آمد، مرحوم طالقانی به من فرمودند، «این صدای تیر مال طبیب است.» بعد در اخبار آمد. شب که در حیاط زندان ۴ بودیم، ایشان بعد از نماز برای طبیب قرآن خواندند و سخنرانی کردند. رئیس زندان ۴ مأموری را فرستاد که به آقا بگوید صحبت نکنند. مأمور آمد، رویش نشد بگوید و نشست. دومی هم به همین ترتیب و بالاخره خود رئیس زندان آمد، خودش هم نشست. بعد گفت: «آقا! ما آمده بودیم به شما

مرحوم آیت‌الله طالقانی را که گرفتند، در عشرت‌آباد که حالا بیمارستان خانواده شده، محاکمه کردند. ما هم در جلسات دادگاهشان شرکت می‌کردیم، به ویژه من همراه با مرحوم آقای سید احمد طبیبی شبستری، داماد حاج آقا مرتضی شبستری که صاحب تفسیر بود. ایشان آدم بسیار خوبی بود و تفسیر مفاتیح الجنان هم دارد. ما در آنجا به این فکر افتادیم که برای استخلاص آقای طالقانی، از قم به وسیله مرحوم امام اقدام کنیم. هشت نفر بودیم و از دانشجویان هم در جمع ما بودند. رفتیم قم به منزل امام و من از طرف جمع صحبت کردم. مرحوم امام هم پاسخ دادند که طبیعی است که اسلام از این فداکاری‌ها نیاز دارد و نگران نباشید و ما هم اقدامات خود را خواهیم کرد. اقدامات ما بود، چون با دستگاه که ارتباطی اعلامیه نمی‌توانست باشد، از آنجا آمدیم به طرف صحن نداشتند. بعد از مرحوم امام به منزل آقای شریعتمداری رفتیم و در آنجا من به تنهایی صحبت کردم. مرحوم شریعتمداری یک پیشکار داشت به نام شیخ غلامرضا زنجانی که فقط ایشان ناظر بود که ما صحبت کردیم. از آنجا آمدیم به طرف صحن حضرت معصومه (س). می‌خواستیم وارد صحن شویم، آقای کامکار که رئیس آگاهی قم بود، دست مرا گرفت و گفت: «آن جیبی که آن طرف خیابان ایستاده منتظر توست. به دوستان کاری نداشته باش و برو سوار شو.» من سوار شدم و آمدیم به اداره آگاهی. خود این آقای کامکار هم نشست پشت میز و سؤال و جواب را شروع کرد. اولین سؤالش از من این بود که منزل آقای خمینی رفته بودید یا نه؟ من متوجه شدم که از ابتدای حرکت ما آگاهی ندارد، چون ما ابتدا به منزل امام رفته بودیم. گفتم: «خیر! نرفته بودیم. می‌خواستیم بعد از زیارت برویم.» تمام محور سخن به منزل آقای شریعتمداری برمی‌گشت که چه گفتید؟ شما آمده‌اید که تحریک کنید و از این حرف‌ها. بدیهی بود که من هر چه هم نفی می‌کردم، او همه چیز را می‌دانست. در همین سؤال و جواب‌ها با آقای کامکار بودیم که یک نفر ورزشکاری که عمدتاً در بیت آقای شریعتمداری بود و آقای سید حسن میره‌ای نام داشت، آمد. ایشان سفارش بنده را به آقای کامکار کرد که ایشان آقا زاده است و لذا مرا آن شب به زندان نفرستادند و همان جادر حیاط تختی زدند و آنجا خوابیدم و صبح مرا فرستادند به ساواک قم و ساواک قم هم مرا فرستاد تهران و از آنجا رفتم به قزل قلعه. مدتی در قزل قلعه بودیم و بعد رفتیم به زندان قصر و در آنجا از نزدیک معاشر شدیم با مرحوم آقای طالقانی، مهندس



مرحوم طبیب را که شهید کردند، صبح که صدای تیر آمد، مرحوم طالقانی به من فرمودند، «این صدای تیر مال طبیب است.» بعد در اخبار آمد. شب که در حیاط زندان ۴ بودیم، ایشان بعد از نماز برای طبیب قرآن خواندند و سخنرانی کردند. رئیس زندان ۴ مأموری را فرستاد که به آقا بگوید صحبت نکنند. مأمور آمد، رویش نشد بگوید و نشست. دومی و سومی هم به همین ترتیب و بالاخره خود رئیس زندان آمد، خودش هم نشست.

قمری توسط مرحوم حاج شیخ تأسیس شد. البته قبل از آن هم در قم حوزه بود، کما اینکه مرحوم آیت‌الله باقری قبل از حاج شیخ عبدالکریم در قم بودند و ایشان مرحوم شیخ عبدالکریم را از اراک دعوت کردند به قم. ایشان هم در اراک بودند، لذا از مراجع برجسته، معدودی و انگشت‌شماری در قم بودند. مرحوم آیت‌الله طالقانی در درس مرحوم آیت‌الله حائری و مرحوم آیت‌الله حجت بودند. مرحوم امام و مرحوم پدر من هم به درس ایشان می‌رفتند و بسیاری از بزرگانی که بعدها در قم به مراحل بالایی رسیدند، از شاگردان مرحوم حاج شیخ و مرحوم حجت و مرحوم آسید محمدتقی خوانساری بودند. آیت‌الله طالقانی با مرحوم آیت‌الله خوانساری صمیمیت خاصی داشتند، علت هم شاید این باشد که ایشان بیش از دیگر مراجع به امر سیاست می‌پرداختند. در قضیه ملی شدن صنعت نفت، ایشان فتوا دادند، در حالی که خیلی‌ها، از جمله مرحوم آیت‌العظمی بروجردی در این امور دخالت نمی‌کردند. حتی در قضیه شهادت و کشتن مرحوم نواب صفوی و یارانش هم تقریباً به سکوت گذشت. این درحالی بود که هم در آن مقطع و هم چند سال قبل از آن آیت‌الله طالقانی از معدود علمایی بودند که به آنان کمک کردند. ما یک وقتی به طالقانی رفتم و آقای طالقانی به ما اتاقی دادند و گفتند که نواب و یارانش چند وقتی را در همین اتاقی که شما ملاحظه می‌کنید در خفا و پنهان بودند. می‌فرمودند مرحوم نواب نصف شب بلند می‌شد و اذان می‌گفت. می‌گفتم: «آقا! اذان نگویند. هم برای خودتان شر درست می‌کنید و هم برای ما.» و متقاعدشان کردم که اذان نگویند. روابط حسنه‌ای هم بین مرحوم طالقانی و مرحوم نواب بود. به هر حال مرحوم طالقانی ایام درسشان را در قم بودند و طبیعتاً با مرحوم امام که جزو اولین‌هایی بودند که همراه مرحوم حاج شیخ به قم آمدند، آشنایی و رفاقت داشتند، به خصوص اینکه هم مرحوم امام و هم مرحوم طالقانی علیه رضاشاه فعالیت داشتند. مرحوم آقای طالقانی اولین زندانشان را در سال ۱۳۱۸ رفتند، یعنی در اوج قدرت رضاشاه. مرحوم امام هم کتاب «کشف الاسرار» شان را در همان زمان علیه رضاشاه نوشتند، بنابراین نزدیکی و رفاقت این دو عزیز باهم، بسیار طبیعی و عادی است. ما واقعاً در قم هرجامی رفتیم، از باب تفسیر اشباع نمی‌شدیم. وقتی به توصیه حضرت امام به مسجد هدایت رفتیم، واقعاً مرحوم طالقانی ما را اشباع کرد. تا زمانی که مرحوم طالقانی و ما بیرون از زندان بودیم، هر شب جمعه، برنامه تفسیر برقرار بود. بعدها هم که مرحوم دکتر شریعتی و مرحوم شهید رجایی آمدند.

نحوه دستگیری و سپس همبند بودن با آیت‌الله طالقانی چگونه بود؟



پهل ۵۸. دیدار هیئت پولیسارنویا آیت‌الله طالقانی، سید محمد صادق قاضی نقر سوم از راست.



۱۳۲۰. آیت‌الله طالقانی و علامه طباطبایی در جمع اعضای انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌های سراسر کشور.

گفتم، «آقا! الان ساعت خوبی است، اگر صلاح بدانید برویم منزل آقای طباطبایی.» گفتند، «خیلی خوب است.» رفتیم و ملاقات مختصری بود. شب هم قرار بود آقای طالقانی به خاطر مراسم آن متوفی برگردند به تهران. مکاتبه را که نمی‌دانم، ولی مرادوات ایشان با مرحوم علامه طباطبایی هر وقت که اقتضای می‌کرد بود. با مرحوم علامه جعفری هم مرادوات داشتند. مرحوم علامه جعفری یک وقت به من فرمودند که من می‌خواستم برای تحصیل به نجف بروم، مرحوم آقای طالقانی به من فرمودند که آنجا رفتی، درس شیخ مرتضی طالقانی را از دست نده. ما رفتیم به نجف و دیدیم که آن بزرگوار از اعظم حوزه است. ایشان مرگ خودشان را هم پیش بینی کرده بود. آقای جعفری می‌فرمودند ما یک روز رفتیم، ایشان گفتند، «دیگر برای چه آمدی؟ چه آلتی؟» در حال طالقان مرد و پالانش مانده. ما تعجب کردیم. این عبارت از شخصیتی مثل ایشان خیلی بعید بود. فهمیدیم که از موضوع قریب الوقوعی دارد به ما خبر می‌دهد. ما با فرمود صبح که بیاید خبر می‌شود که من مرده‌ام، همان طور هم شده بود. مستخدم مدرسه که رفته بود وضو بگیرد، دیده بود که ایشان فوت کرده‌اند. مرحوم شیخ



۱۳۲۸. مسجد جامع کرج. آیت‌الله طالقانی و مرحوم محمد تقی شریعی.

یک روز مرحوم علامه طباطبایی، مرحوم پدر من آیت‌الله قاضی و مرحوم آیت‌الله آشیخ حسن مقدس که پیش‌نماز مسجد اعظم قلهک بودند، در زندان شماره ۴ قصر به دیدن من آمدند. اتفاقاً عده‌ای از طلاب هم از قم برای دیدن مرحوم آیت‌الله طالقانی آمده بودند. یکی از آقایان، ظاهراً اعلامیه‌ای در جیبش بود. آن وقت ما هم گفتیم بدنی می‌کردند. مرحوم پدر من می‌گویند، «شما اعلامیه‌ها را به من بده»، چون اگر برمی‌گشت، او را می‌گرفتند و بدتر می‌شد. آن آقا امتناع کرده و گفته بود، «شما خبر ندارید که اگر بگیرند، چه‌ها می‌کنند.» و خلاصه اعلامیه‌ها را نداده بود. علامه طباطبایی به ایشان فرموده بودند، «وقتی آقا می‌گویند اعلامیه‌ها را بده، بده و کاری نداشته باش که ایشان چه می‌کنند.» آن آقا اعلامیه‌ها را می‌دهد و مرحوم پدر می‌گذارند در جیبشان. مرحوم علامه طباطبایی بعدها فرمودند، «ما همه آمدیم داخل زندان و تک تک ما را کشتند. به پدر شما که رسیدند گفتند شما بفرمایید آقا و ایشان را نگشتند. من برابرم مسئله شده بود که چطور شد ایشان را نگشتند و چه ذکر بود و چه سری بود. وقتی آمدیم بیرون و از ایشان پرسیدیم، چیزی جواب ندادند، ولی بعدها در احوال مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی خواندم که ایشان وقتی می‌رفتند پیش ظالمی یا کسی، فرموده بودند ده تا از حروف مقطعه قرآن مثل حم، یس را بخوانند و دستتان را ببندید. وقتی نزد او رسیدید باز کنید، زبانش بسته می‌شود. فکر می‌کنم آن روز هم این کار را کردند.» من فکر می‌کردم پدر و علامه طباطبایی با مرحوم طالقانی ارتباط و آشنایی ندارند. وقتی آمدیم در اتاق ملاقات، موقعی که آقای طالقانی آمدند، اینها از ما بریدند و پرداختند به ایشان و از گذشته‌های دور و دراز خاطراتی را نقل کردند و من آنجا متوجه شدم که اینها رفاقت‌های خیلی قدیمی دارند، هر چند در حضور مأمورین جای بروز این چیزها نبود.

وقتی پدرم آمدند، با آنکه آن روزها در اجتماع هنوز چندان به شأن و منزلت ایشان و علامه طباطبایی پی نبرده بودند، با این همه شأن من خیلی بالا رفت. آقای طالقانی می‌گفتند که هر وقت به قم می‌روند، حتماً خدمت علامه طباطبایی می‌روند. البته ایشان کم‌کم می‌رفتند. یک بار در بیرون زندان یکی از خویشان مرحوم طالقانی فوت شده بود و بنده در قم ایشان را دیدم که دارند می‌روند قبرستان. رفتم خدمتشان. خیلی هم شلوغ نبود. این خویشاوند آقای طالقانی را در یکی از مقابر نزدیک وادی السلام دفن کردند. مرحوم طالقانی فرمودند، «دل من می‌خواهد بعضی از دوستان و آشنایان را در اینجا ببینم.»

بگویم صحبت نکنید. آیه مبارکه، «ولا تحسبن الذین قتلوا» قرائت شد و مرحوم طالقانی صحبت کردند.

ایشان نسبت به طیب چه تلقی‌ای داشتند؟

در مورد گذشته او تلقی خوبی نداشتند. هیچ انسانی نبود که از گذشته طیب خاطره خوشی داشته باشد، ولی عاقبت به خیر شد. من خودم در جلسه‌ای در مسجد حاج ابوالفتح در میدان شاه (قیام فعلی) بودم که شهید عراقی، عکس بزرگی از امام را روی منبر زده بود. طیب کمی پایین‌تر در ایام عاشورا روضه‌ای داشت و عکس شاه را زده بود و آنها مأمور شده بودند که بیایند این جلسه را به هم بریزند. وقتی مرحوم طیب با دسته‌ای آمد که جلسه ما را به هم بریزد، مداح جلسه با مهارت خاصی شروع کرد به تجلیل از طیب که، «ماشاءالله به این همت ایشان که روضه خود را رها کرده و آمده به مجلس سیدالشهدا. ما و شما همه نوکر سیدالشهدا هستیم.» و خلاصه آنقدر هندوانه زیر بغل مرحوم طیب گذاشت که او از آن کاری که می‌خواست بکند، منصرف شد. با تعظیم و تکریم هم آنها راه انداختند و رفتند. به هر حال مرحوم آقای طالقانی به رغم پیشینه فکری، در بزرگداشت طیب این صحبت را کردند و هر چه مسئولان زندان فشار می‌آوردند، ایشان کار خودشان را می‌کردند و گاهی هم به شوخی به رئیس زندان می‌گفتند، «حالا من حرف بزیم زندانم می‌کنی؟» رئیس زندان می‌گفت، «ما تنها کاری که اینجا می‌توانیم بکنیم این است که شما را ببریم به انفرادی.» ضمناً این را هم عرض کنم که تمام مأمورین زندان نسبت به ایشان احترام خاصی قائل بودند، ولو به ظاهر نمی‌توانستند آن احترام را اعمال کنند، ولی قلباً آقای طالقانی را دوست داشتند. این سرلشکر نصری که بعدها رئیس ساواک شد، آن زمان رئیس شهرستانی بود و زندان هم زیر نظر شهرستانی بود. ما اتاق



من فکر می‌کردم پدرم و علامه طباطبایی با مرحوم طالقانی ارتباط و آشنایی ندارند. وقتی آمدیم در اتاق ملاقات، موقعی که آقای طالقانی آمدند، اینها از ما بریدند و پرداختند به ایشان و از گذشته‌های دور و دراز خاطراتی را نقل کردند و من آنجا متوجه شدم که اینها رفاقت‌های خیلی قدیمی دارند، هر چند در حضور مأمورین جای بروز این چیزها نبود. آقای طالقانی می‌گفتند که هر وقت به قم می‌روند، حتماً خدمت علامه طباطبایی می‌روند.

ملاقاتمان نرده داشت و فاصله نرده‌ها طوری بود که راحت می‌توانستیم چیزهایی را مبادله کنیم. دو تا مأمور می‌گذاشتند دو طرف اتاق. قرار شد در این اتاق توری بگذارند. نصری خودش آمد و مرحوم آقای طالقانی به او خطاب و عتاب تندی کردند و فایده این کار این بود که تا مدت‌های مدیدی این توری را نگذاشتند و بعد گزارش به آنها رسیده بود که اینها از داخل و بیرون زندان اعلامیه رد و بدل می‌کنند و بعد توری را گذاشتند، اما این موضوع مدتی به درازا کشید. خود نصری هم جلوی آقای طالقانی، مؤدب می‌ایستاد و خیلی محترمانه مؤدبانه حرف می‌زد، در حالی که آقای طالقانی خیلی به او تندی و تیر می‌کردند. مرحوم طالقانی اهمیتی نمی‌دادند که طرف چقدر قدرت دارد.

از ملاقات‌هایی که افراد در زندان با ایشان داشتند، چه خاطراتی دارید؟

بود و مانور سخنش را روی همین آیه می داد. وقتی با آقای طالقانی وارد شدیم، واعظ به شور آمد و گفت، «آن والقلمی که گفتم، صاحب این قلم است که تشریف می آورد، نه این قلم های مزدور». ظاهر اصحاب مطبوعات در مجلس بودند. همه برگشتند به طرف مرحوم طالقانی. از روزنامه اطلاعات و آژنگ و باقی مطبوعات هم بودند. آژنگ همان روزنامه ای بود که مقاله های توهین آمیز علیه امام و کل مبارزین را می نوشت. اما تمام اینها وقتی در مقابل مرحوم طالقانی قرار می گرفتند، پا را از دایره ادب بیرون نمی گذاشتند. همه سردمداران حکومت، ایشان را می شناختند و آن روز در آن مجلس تقریباً همه به محض ورود ایشان قیام کردند، در حالی که خودشان حکومتی بودند و آقای طالقانی را به عنوان ضد حکومت می شناختند. همه قیام کردند و صلوات فرستادند و جایگاه ویژه ای را به ایشان اختصاص دادند. مرادم



یکی از شب های احیا بود. نمی دانم نوزدهم یا بیست و یکم که آقا را از خانه برداشتم بردم مسجد هدایت. از در بزرگ مسجد وارد شدیم که از جمعیت موج می زد. ساواکی ها هم زیاد بودند. یکی شان خواشین برده بود. مرحوم آقا زدند به شانهاش و بیدارش کردند و گفتند، «بلند شو گزارشت را تهیه کن، مگر نمی خواهی یک لقمه نان بخوری، پاشو!» نشان به آن نشان که دیگر آن ساواکی نیامد به مسجد هدایت!

این است که ایشان از سوی همه اقشار و طبقات، مورد احترام بود. حتی ساواکی ها هم به ایشان احترام می گذاشتند. یک بار در زندان اوین، ایشان سیلی زده بود به گوش یک ساواکی و رئیس زندان آمده بود و به آن ساواکی تذکر داده بود که چرا بالای سر ایشان ایستاده است و نمی رود. خیلی حرمت ایشان را داشتند.

با ایشان مسافرت هم رفتید؟

قبل از انقلاب یک بار با ایشان رفتیم تا نزدیکی احمد آباد. جاده خاکی بود. یک کمی از آبیگ گذشتیم، دیدیم جاده را بسته اند و مانعی را هم وسط جاده انداخته اند که ماشین نتواند عبور کند. گفتیم، «آقا! جاده را بسته اند. چه کنیم؟» ایشان گفتند، «بنداز توی خاکی و بعد برگرد توی جاده و برو.» من رویم نشد که بگویم که آقا شلیک می کنند و کاری را که آقا گفتند کردم. اینها با جیب آمدند جلوی ما پیچیدند. من فوراً شیشه پنجره را کشیدم بالا، چون می دانستم اولین کاری که بکنند این است که با مشت بکوبند توی سر من. یکی از مأمورین که آمد جلو، دولا شد و به محض اینکه آقا را دید، به مأمور دیگر گفت، «آیت الله طالقانی هستند!» طرف کاملاً نرم شد و مؤدبانه گفت، «برگردید.» مرحوم طالقانی گفتند، «می خواهیم برویم سر قبر یک مرده فاتحه بخوانیم و برگردیم. فاتحه خواندن در وسط بیابان هم ترس دارد؟ فاتحه ما حکومت شاه را به لرزه درمی آورد!» عجلتاً نگذاشتند و برگشتیم، ولی به من هم متعرض نشدند که مثلاً نمره ماشین را بردارند و بعدها بیایند سراغم. یک بار هم با آقای طالقانی رفتیم کرج به دیدن آیت الله سید حسن طباطبایی قمی که اخیراً فوت کردند. یک بار هم با مرحوم آقای طالقانی رفتیم دیدن علامه امینی که مریض احوال بود

به زودی از زندان آزاد می شوم و دلم می خواهد به خط خود شما، شرح حالتان را داشته باشم. اول امساک کردند، ولی به هر صورت بعداً نوشتند.

بیرون از زندان روایتان با مرحوم طالقانی چگونه ادامه پیدا کرد؟

بیرون از زندان، هم به منزل ایشان می رفتیم، هم به مسجد هدایت و هم تماس تلفنی داشتیم. بیشتر من می رفتم. ایشان در حصر هم که بودند من می رفتم. یک روز عید فطر که قرار بود ایشان برای نماز تشریف بیاورند و نیامدند، من با مرحوم شهید باهنر و مرحوم فخرالدین حجازی رفتیم به طرف منزل ایشان. در کوچه درازی که به طرف منزل ایشان می رفت، می رفتیم که دیدم خدا رحمت کند آقای حجازی دارد برمی گردد. مأمورین منزل را محاصره کرده بودند. ما رفتیم و در مسجد اعلام کردیم که منزل آقای طالقانی در محاصره است. البته من از آن در ریچه ای که در مسجد جای می دهنده، اعلام کردم که مرا نبینند. جوان هم بودم و تند شدم. یادم نیست چه حرف هایی زدم، ولی تند حرف زدم و جمعیت هم یک خرده به هم ریخت. معمولاً در غیاب ایشان در مسجد هدایت، آیت الله زنجانی برای نماز می آمدند، یا خود ایشان می آمد یا آسید ابراهیم برادر این آقای حسینی که اخلاق در خانواده را می گفت و بعد هم وکیل مجلس شد. آسید ابراهیم، پیراهن دوز بود. یک بار یکی از بستگان فوت کرده بود و در خانقاه صفی علی شاه مراسم گرفته بودند، من به آقای طالقانی گفتم، گفتند که به هیچ وجه به خانقاه پا نمی گذارم. اگر مسجد بود می آمدم، ولی به خانقاه نمی آیم. یک بار هم با ایشان به آبیگ به مغازه مرحوم صمد آقای رضاخانی رفتیم که از در اویش بود. وارد مغازه شدیم. مرحوم صمد آقا تعارف کرد که یک جای باصفایی که قابله ای انداخته بود بنشینیم تا جای و هندوانه ای بیاورد. نگاه کردیم دیدم آن بالا عکس مرحوم صالح علی شاه گنابادی را زده اند. ایشان با خنده گفتند یا جای من است یا جای ایشان که عکسش را زده اید. ایشان در اویش را قبول نداشتند.

از ارتباط ایشان در خارج از زندان با معارف چه می دانید؟
با مرحوم آل احمد انس و الفت داشتند. آل احمد خیلی هم سعی می کرد ایشان را به مسیر خودش بکشد، ولی نهایتاً مرحوم آقای طالقانی موفق شدند او را به مسیر خودشان بیاورند. آل احمد تمام مکاتبات را از سرگذرانده بود. حتی به مسکو و اسرائیل هم رفته و برگشت و سفرنامه هایش را نوشت. بعد از ارتباط و صمیمیت با آقای طالقانی، رفت به حج و برگشت و خسی در میقات را نوشت. مرحوم طالقانی با اغلب زعمای قوم در ارتباط بودند. در مراسمی که در مقبره مرحوم فیروز آبادی که مدفن جلال آل احمد است، برای او برگزار کرده بودند، من رفتم مرحوم آقای طالقانی را سوار ماشین کردم و رفتیم به مجلس. یک کمی از مراسم گذشته بود و واعظ بر منبر بود. ظاهراً ایشان در سخن خود آیه شریفه «ن والقلم و ما یسطرون» را مطرح کرده

مرتضی تا آخر عمر ازدواج نکرد. حالات خاصی داشت. در طالقان بود و گوسفندداری می کرد و یکمرتبه بدین منوال رشد کرد. خدا رحمتشان کند.

رابطه مرحوم طالقانی در زندان با دگراندیشان و کسانی که مثل ایشان فکر نمی کردند، چگونه بود؟

بسیار خوب. جذب ایشان به خاطر شیوه اخلاقی ایشان بود که در وجودشان نهفته بود. هیچ وقت کسی را دفع نمی کردند، ولو اینکه با کمونیست ها میاحه داشتند. زندان آخری که ایشان در اوین بودند، مرحوم آیت الله ربانی شیرازی تازه از زندان آزاد شده بود و در قم بود. به دیدن ایشان رفتم و پرسیدم حال آقای طالقانی چگونه است؟ گفت، «در زندان اوین دارد خون می خورد. همه زندان های طول عمرش یک طرف، این زندان یک طرف.» پرسیدم، «چرا؟» گفت، «هر چه با این چپی ها مدارا کرد، هیچ اثری به آنها نکرد. اینها می آمدند اوراق قرآن را می کشند و در توالی می انداختند و ما نمی دانیم با آنها چه کنیم.» آقای ربانی انصافاً بینش وسیعی داشت.

برخی می گویند که ایشان با آقای طالقانی تفاوت دیدگاه داشتند؟

اختلاف پیدا می کردند، ولی طرز تفکرشان به هم نزدیک بود. چون آقای ربانی یک مقداری ملی تر از سایر علما فکر می کرد. مثلاً در جلساتی هم که در تهران در منزل آقای پیش بین برگزار می شد، من دیده بودم با فروهر خیلی نزدیک بود. در سال ۵۱ که من زندان بودم، ما خودمان روایطمان با گروه های چپ خوب بود، یعنی من یاد هست که در ماه رمضان، آنها برای ما سفره می انداختند، ما هم برای آنها سفره می انداختیم. یک صمیمیت خاصی بین ما بود. علتش هم این بود که ساواک تا آن موقع ها نتوانسته بود غالب شود. بعدها غالب شد و افرادی را در میان زندانیان نفوذ داد که توانستند ماهرانه میانه ها را خراب کنند. به هر حال مرحوم آقای ربانی معتقد بود که این زندان آخری خون دلی به مرحوم طالقانی داد که در عمرشان نکشیده بودند. ماجرای نگارش زندگینامه ها برای شما در پایان زندانتان چه بود؟

من هم از ایشان خواستم و هم از مرحوم بازرگان که احتمالاً



۱۳۵۲ اردیبهشت دوم آیت الله طالقانی، سوم حاج احمد صلاقی.



بودند، سفیر انگلیس آمد و گفت، «شما با سنی‌ها در اختلاف هستید، ما نیرو در اختیاران می‌گذاریم.» مرحوم میرزا فرمودند، «ما دو تا برادریم، یک روز قهریم، یک روز آشتی. به تو مربوط نیست. بلند شو برو.» تفکر ما و اهل سنت واقعاً همین طور است. اگر کسی دسیسه نکند، راحت با هم کنار می‌آییم، ولی استعمار مایل است که این اختلاف باشد که سلطه داشته باشد.

از ملاقات‌هایی که در زندان آخر با آقا داشتید، خاطراتی را ذکر کنید.

در زندان آخر ایشان ممنوع الملاقات بودند و فقط اقوام درجه یک، اجازه ملاقات با ایشان را داشتند. خیلی سختگیری می‌کردند. مثل سال ۵۱ که من زندان کمیته بودم که سخت می‌گرفتند و مثل قدیم نبود. مادر سال ۴۲ به دیدن هر کسی که می‌خواستیم برویم، می‌گذاشتند. مثلاً در آن مقطع من منزل مرحوم آیت‌الله نجفی مرعشی در قم بودم. ایشان پانصد تومان به من دادند که پول سنگینی بود و گفتند، «می‌روی تهران، اینها را سوهان بخور، نصف آن را ببر برای آقای طباطبایی، نصف را هم در زندان برای آقای طالبانی و مهندس بازرگان.» مرحوم شهید قاضی طباطبایی در منزل اخوی‌شان در پیچ شمیران بودند. تازه از زندان آمده بودند. من به آیت‌الله نجفی گفتم، «نمی‌گذارند برای آقای طالبانی سوهان به زندان ببریم.» رفته به محوطه زندان قصر وسط محوطه اتاقی بود که ما شناسنامه‌هایمان را ارائه می‌دادیم و می‌رفتیم ملاقاتی. سوهان را نشان دادم، گفتند نمی‌گذاریم ببری. یک جعبه‌ای را دادم به کسی که کارت می‌نوشت. بلند شد و با من آمد و سوهان را بردیم تحویل آقای طالبانی و مرحوم بازرگان دادیم. مرحوم بازرگان با آقای نجفی مرعشی نسبت نزدیک داشت. من رفتم زندان و موضوع را به آقای بازرگان گفتم و ایشان هم خیلی خوشحال شد و موضوع را ظاهرأ به دکتر غلامحسین پیغام داده بود که ببینند به دیدن ایشان. دکتر مصدق وجوه‌اتش را به آقای نجفی می‌داد. من در جریان بودم و از حساب و کتابشان خبر داشتم. آندو با هم مرتبط بودند. مثل اینکه جرئت مکاتبه نداشتند.

از سفر آیت‌الله طالبانی به زندان و دیدار با شهید قاضی طباطبایی چه خاطره‌ای دارید؟
مرحوم طالبانی به آقای اصلان زاده گفتند که من دلم می‌خواهد به دیدن آقای قاضی بروم. فکر می‌کنم قبل از

دکتر تهران که بود مرتب به مسجد می‌آمد. بزرگ شده مسجد هدایت بود. من می‌توانم بگویم آیت‌الله طالبانی بر چندین تن تأثیر تعیین کننده داشتند. یکی مرحوم دکتر شهید چمران بود که در لبنان خیلی خون دل خورد، مخصوصاً از دست برخی از چهره‌های ایرانی که در آنجا بودند. مرحوم رجایی وقتی بیرون از زندان بود می‌آمد. نمی‌شد کسی در عالم مبارزه باشد و با آقای طالبانی مرتبط نباشد. خیلی به ندرت چنین چیزی پیش می‌آمد. مرحوم طالبانی در مراسم ترحیم مرحوم دکتر شریعتی در حسینیه ارشاد وقتی به منبر رفت، صحبتی داشت به این مضمون که، «ماشین دودی حضرت عبدالعظیم تا وقتی که ایستاده بود، کسی به آن کار نداشت، اما همین که راه می‌افتاد، همه شروع می‌کردند به سنگ زدن به آن. دکتر شریعتی هم این همه چوب و کتکی که در جامعه خورد، به این دلیل بود که در جامعه تحریک ایجاد کرده بود.» به هر حال ساواک پشت سر این حمله‌ها و تهمت‌ها بود. متأسفانه خیلی از نیروهای مذهبی نمی‌دانستند صحنه‌های اختلاف را چه کسی ایجاد می‌کند. من الان وقتی به عراق نگاه می‌کنم، می‌بینم دست اسرائیل در کار است. اختلاف شیعه و سنی هم زیر سر اسرائیل است. خدا رحمت کند مرحوم میرزای شیرازی وقتی در سامرا



هیچ فرصتی را برای روشنگری از دست نمی‌دادند. آن روزها اگر کسی با مذهبی‌ها سروکار داشت، کاری با میلیون نداشت، یا بالعکس. آقای طالبانی این قدرت و توان را داشتند که با قدرت بر مواضع اعتقادی خود بایستند و در عین حال با همه گروه‌ها تعامل داشته باشند. زندان رفتن ابداً کار ساده‌ای نبود، آن هم برای کسی مثل ایشان که کسی از وی حمایت نمی‌کرد و ذره‌ای به وجوه‌ات متکی نبود. خانواده‌شان قویاً در زحمت می‌افتادند.

و به ایران آمده بود. یک وعده هم همراه ایشان به منزل مرحوم آقای آشیخ بهاء‌الدین محلاتی رفتیم. مرحوم آقای طالبانی خیلی فعال بودند. واقعاً در مذهبی‌ها، شاخص تر از ایشان نداشتیم و قبل از اینکه مرحوم امام، نهضت را شروع کنند، ایشان زندان رفتن‌هایش را از دوره رضاشاه و موضوع کشف حجاب شروع کرده بودند. یک بار هم آقای طالبانی در طالقان بودند و مرا دعوت کردند که رفتم آنجا.

از توصیه‌های ایشان چه نکاتی را به یاد دارید؟
ایشان وقتی گرفتار می‌شدند، به دوستان سفارش حفظ مسجد هدایت را می‌کردند. بی‌اغراق می‌توان گفت تنها مسجدی بود که حتی یک روز هم چراغش خاموش نشد و نهضت در آنجا ادامه پیدا کرد.

یک بار پول فطریه را جمع کردیم و با آقای طالبانی بردیم دادیم سفارت مصر که برای فلسطینی‌ها خرج شود. ایشان افکارشان متوجه کل جهان اسلام بود. به جای خاصی منحصر نبود. به همه انسان‌ها می‌اندیشیدند. به حرمت انسان می‌اندیشیدند. خیلی والا فکر می‌کردند. در مورد مسائل اسلامی هم بارها به مصر و پاکستان رفته بودند. جالب اینجاست که در مصر، فوزیه، همسر اول شاه که آن موقع طلاق گرفته بود، در بیرون سالن کنفرانس آمده بود که هیئت ایرانی را ببیند. آقا می‌پرسند، «چه می‌کنی؟» می‌گوید، «همسر یک سرهنگ مصری شده‌ام و دختری دارم.» در سال‌های بعد از اشغال بخش شرقی بیت‌المقدس توسط اسرائیل، مرحوم طالبانی حسابی باز کردند با سه امضای مرحوم علامه طباطبایی، شهید مطهری و آیت‌الله زنجانی برای کمک به فلسطینیان. آقا مخصوصاً با مرحوم مطهری رفاقت و رابطه صمیمانه و طولانی و گرمی داشتند. مرحوم مطهری خیلی زیاد به زندان نمی‌آمدند و معتقد به کار فرهنگی قوی و بالا بودند و «شرکت انتشار» هم که تازه بنا شده بود، بیشتر کتاب‌های مرحوم مطهری را چاپ می‌کرد.

مرحوم طالبانی در جلسات جامعه روحانیت شرکت می‌کردند؟

گاهی اوقات. اما نکته جالبی که اخیراً در اسناد ساواک به آن برخوردیم این است که هر مطلبی که در این جلسات گفته می‌شده، ساواک دقیقاً در جریان بوده. عده زیادی در این جلسات نبودند. مرحوم آقای شهید محلاتی بودند، مرحوم آقای طالبانی گاهی می‌رفتند، مرحوم شهید بهشتی بودند، آقای مهدوی کنی بودند، گاهی هم آقای شجونی بود. من یک روز از آیت‌الله مهدوی کنی پرسیدم، «آخر چطور چنین چیزی ممکن است؟ شما همه همدیگر را می‌شناختید. ساواک چطور از کل جریان مجلس شما مطلع می‌شد؟» آقای مهدوی گفتند، «یکی از آقایان با ساواک ارتباط داشت.» گفتم، «چطور بعد از انقلاب طردش نکردید؟» فرمودند، «دیگر تمام شده رفته. حالا چه بگوئیم؟» ظاهرأ ایشان نفوذی بوده و همه چیز را اطلاع می‌داده. در میان اسناد ساواک، توطئه ساواک برای کوییدن مرحوم دکتر شریعتی در جلسه‌ای در منزل آیت‌الله آسید ابراهیم میلانی (نه آسید هادی میلانی که در مشهد بودند) مطرح شده بود. آسید ابراهیم میلانی شوهر خواهر مرحوم آیت‌الله شریعتمداری بود و در بازار بود و من او را می‌شناختم. در منزل ایشان جلسه‌ای تشکیل می‌شود که چگونه دکتر شریعتی را بکوییم. یادم هست در شب ماه مبارک رمضان در منزل آیت‌الله مهدوی کنی جلسه‌ای بود. مرحوم آقای طالبانی، شهید باهنر و مرحوم دکتر شریعتی حضور داشتند. همه به آقای طالبانی گفتند، «آقا! شب احیاست. شما صحبت کنید.» مرحوم طالبانی فرمودند، «نه، دکتر صحبت کند.» و ایشان یک صحبت مطول بسیار دلنشینی هم کرد. از رابطه دکتر شریعتی و مرحوم طالبانی خاطره‌ای دارید؟



دین برایش راهنمای زندگی بود. هیچ وقت با دین تجارت نکرد، در حالی که خیلی‌ها این‌طور نبودند. او هیچ وقت از دین برای خودش مایه نگذاشت، خودش را وقف دین کرد، نه دین را وقف خودش. در برابر ظلم و جور، یک دریای خروشان بود. در ظلم ستیزی نظیر نداشت. آقای طالقانی وسعت دیدش را بالا بود و به همه موضوعات به شکل جهانی می‌نگریست. یادم هست بعد از فوت جمال عبدالناصر، در مسجد هدایت مجلس ترحیمی گرفتند و از بابت آن حرف‌های بسیار درستی حتی از هم لباس‌های خودش شنیدند. ایشان به حزب و گروه نمی‌اندیشید، به انسانیت می‌اندیشید. بعد از انقلاب هنگامی که هیئت از کوبا و هیئت دیگری از پولیساریو (صحرای غربی) آمدند، ایشان که صحبت کرد، حیرت کرده بودند، چون هر چه را که می‌خواستند بگویند، ایشان جامع‌ترش را گفتند. هیچ فرصتی را برای روشن‌گری از دست نمی‌دادند. آن روزها اگر کسی با مذهبی‌ها سروکار داشت، کاری با میلیون نداشت، یا بالعکس. آقای طالقانی این قدرت و توان را داشتند که با قدرت بر مواضع اعتقادی خود بایستند و در عین حال با همه گروه‌ها تعامل داشته باشند. زمان رفتن ابداً کار ساده‌ای نبود، آن هم برای کسی مثل ایشان که کسی از وی حمایت نمی‌کرد و ذره‌ای به وجوهات متکی نبود. خانواده‌شان قویاً در زحمت می‌افتادند. مرحوم علامه طباطبایی هم در تمام عمر در تنگنا زندگی کردند.

به عنوان سؤال آخر از رابطه مسمی مرحوم طالقانی و رهبر معظم انقلاب چه خاطراتی دارید؟

یادم هست سالروز شهادت حضرت صادق (ع) بود. شهید مفتوح به من گفتند، «همه را که ممنوع المنبر کرده‌اند، برای این روز چه کسی را دعوت کنیم؟» با مرحوم طالقانی مشورت کردیم، فرمودند، «آقای خامنه‌ای را از مشهد دعوت کنید و مراقب باشید که همگی از منبر ایشان استفاده کنند.» در مقطعی که شهید مطهری از حسینیه ارشاد فاصله گرفته بودند؛ آقای طالقانی پیشنهاد دادند که آیت‌الله خامنه‌ای در آنجا سخنرانی کنند که بخشی از کتاب صلح امام حسن محصول همان سخنرانی‌هاست. آقا در مشهد از نظر مبارزات، یک وزنه جامع‌الاطراف بودند و آقای طالقانی هم بسیار به ایشان علاقه داشتند و همیشه به ما سفارش می‌کردند که منبرهای ایشان را از دست ندهیم. من بارها این را از ایشان شنیده بودم. ■

می‌گیریم. یکی از آقایان از روی پشت بام مسجد رفت و در را باز کرد. آن روز آقای دکتر شیبانی سخنرانی جالبی کرد. یک بار هم قبل از شهادت مرحوم سعیدی همراه آقا و مرحوم شیخ حسین لنگرانی رقتیم خانه ایشان.

خاطره شیرین دیگری که یادم هست، این است که از لندن، مدیر نشریه «ویک نیوز» آمد به مسجد هدایت و به آقای طالقانی گفت، «آقا! ما در آنجا هر چه از اسلام می‌گوییم، برمی‌گردند به ما می‌گویند اگر اسلام این قدر دین خوبی است که شما می‌گویید، پس چرا مسلمان‌ها این‌طورند؟» مرحوم طالقانی فرمودند، «خوبی‌های اسلام مثل این تسبیح صد دانه به هم چسبیده. نخ این تسبیح پاره شده و دانه‌ها ریخته روی زمین و هر کسی یک دانه‌اش را برداشته، نخ تسبیح مانده دست ما، ما به نخ تسبیح چسبیده‌ایم.»

پس از سال‌ها که درباره مرحوم طالقانی می‌اندیشید، چه تصویری از ایشان در ذهن شماست؟

به اعتقاد من نظیر ایشان نخواهد آمد. اگر بخواهیم برای آقای طالقانی قیاسی پیدا کنیم، باید پای سید جمال‌الدین اسدآبادی و مرحوم عبده را به میان بیاوریم. آنهایی که در عرصه مبارزه بودند، بعضی‌هایشان به خودشان هم می‌اندیشیدند. مرحوم طالقانی به تنها چیزی که نمی‌اندیشید «خود» بود. ابداً به اینکه چه به سرش خواهند آورد، نمی‌اندیشید. هر چه را که پیش می‌آمد، پذیرا بود.



در مقطعی که شهید مطهری از حسینیه ارشاد فاصله گرفته بودند؛ آقای طالقانی پیشنهاد دادند که آیت‌الله خامنه‌ای در آنجا سخنرانی کنند که بخشی از کتاب صلح امام حسن محصول همان سخنرانی‌هاست. آقا در مشهد از نظر مبارزات، یک وزنه جامع‌الاطراف بودند و آقای طالقانی هم بسیار به ایشان علاقه داشتند و همیشه به ما سفارش می‌کردند که منبرهای ایشان را از دست ندهیم. من بارها این را از ایشان شنیده بودم.

سال‌های ۵۰ باشد. مرحوم شهید قاضی مدتی هم در نجف تبعید بودند، بعد برگشتند. به هر حال آقای طالقانی و آقای اصلا زاده راه افتادند و ابتدا به زنجان به منزل آقای موسوی رفتند. آقای طالقانی بیرون شهر می‌مانند و به آقای اصلا زاده می‌گویند برو به آقای موسوی بگو که من اینجا در بیرون شهر

منتظرم که با ایشان ملاقاتی داشته باشم. آقای موسوی گفته بودند که منزل ما مشکلی ندارد و کسی هم ایشان را نمی‌شناسد. بگویند بیایند که از ایشان پذیرایی هم بشود. بعد مرحوم آقای طالقانی به منزل مرحوم موسوی می‌روند که از علمای وارسته و منحصر زنجان بودند. چند ساعتی آنجا هستند و استراحت می‌کنند و در آنجا به منزل آقای قاضی می‌روند. آقای حنیف نژاد هم که از بنیانگذاران سازمان مجاهدین بود، از نزدیکان شهید قاضی بود. بنیانگذاران اولیه و بچه‌های سال‌های اول، اغلبشان دست پرورده‌های مسجد هدایت و آدم‌های متدین و مقیدی بودند و پایه‌های دینی قوی داشتند. از زمین تا آسمان فرق دارند با آنهایی که تغییر ایدئولوژیک دادند. ناصر صادق پسر حاج صادق بود که یار و ندیم آقای طالقانی بود. این پسر بسیار متدین و متشرف بود. احمد رضایی که نیمه شعبان، مسجد جلیلی آیت‌الله مهدوی را چراغانی می‌کرد. از ساواک آمده بودند که نباید اسم آیت‌الله خمینی برده شود. احمد رضایی گفته بود مگر نیمه شعبان بدون اسم ایشان می‌شود؟ هر وقت ما می‌رفتیم مسجد جلیلی، آیت‌الله مهدوی شوخی می‌کردند و می‌فرمودند، «هان! آقا پتان را گرفته‌اند، شما آمده‌اید اینجا! می‌خواهید مرا هم بفروستید پیش او؟ کور خوانده‌اید.» نمی‌دانم شب سوم یا بیست و سوم رمضان بود که با آقای طالقانی رقتیم مسجد جلیلی و همان شب آیت‌الله مهدوی را گرفتند و تبعیدشان کردند.

از مراسم احیای مسجد هدایت خاطره‌ای دارید؟ یکی از شب‌های احیا بود. نمی‌دانم نوزدهم یا بیست و یکم که آقا را از خانه برداشتم بردم مسجد هدایت. از در بزرگ مسجد وارد شدیم که از جمعیت موج می‌زد. ساواکی‌ها هم زیاد بودند. یکی شان خوابش برده بود. مرحوم آقا زدند به شانه‌اش و بیدارش کردند و گفتند، «بلند شو گزارش‌ت را تهیه کن، مگر نمی‌خواهی یک لقمه نان بخوری، پاشو؟» نشان به آن نشان که دیگر آن ساواکی نیامد به مسجد هدایت! ظاهراً شما خاطراتی از ارتباط نزدیک آیت‌الله طالقانی با شهید

سعیدی دارید که شنیدن آن برای ما مغتنم است.

من در خدمت آقای طالقانی، دوبار به منزل مرحوم سعیدی رفتم. یک بار در حیاطشان، یک بار هم بعد از شهادتشان. اول جریان شهادتشان را بگویم. آقای طالقانی به من گفتند که آقای سعیدی را شهید کرده‌اند و شما آقایان روحانی را جمع کن برویم منزلشان. به هر کس که گفتم، گفتند که صلاح نیست و آن منزل در حال حاضر در محاصره است و در مسجد ما را می‌بندند. با آقا رقتیم آنجا. آقا سید مهدی طباطبایی هم آنجا بود. آقای طباطبایی قرآنی را برداشت و باز کرد. در پشت آن دستخط مرحوم شهید سعیدی را دید که نوشته بود، «علامه طباطبایی در خواب به من فرمودند حضرت سیدالشهدا (ع) می‌فرمایند به سعیدی بگو بیاید و نترسد.» مرحوم آقای طالقانی فاتحه‌ای خواندند و یک قدری صحبت کردند و بلند شدیم آمدیم و کسی هم واقعاً در منزل آقای سعیدی نبود، چون منزل تحت محاصره بود، ولی برای آقای طالقانی این چیزها مهم نبود و کسی هم جرئت نداشت به ایشان بگوید که چرا رقتید؟ برای ایشان در مسجدشان، مسجد موسی بن جعفر مجلسی گرفته شد که در مسجد را بستند و مردم پشت در جمع شده بودند. آقا فرمودند، «داخل مسجد و بیرون مسجد ندارد. همین جا در خیابان مجلس